

## بازگشت به گذشته عمر

بدیهی است که هر یهودی پاک سرشت با دل‌بستگی ذاتی که به سرزمین اسرائیل دارد در میدان امیال و آرزوهای شخصی یک صیونیست است اما بین آنکه آمال و آرمانش متوجه صیون است و آنکه پای به میدان میگذارد و برای کشور اجدادی خود گامی برمی‌دارد و به فعالیت می‌پردازد باید تفاوت گذاشت. من از آغاز نوجوانی بخصوص بعد از آنکه بدنبال پایان تحصیلات در پاریس به ایران باز گشتم کوشیدم که عملاً در گروه دوّم قرار بگیرم و نه تنها بارها با دشواریهای قدیم رنج سفر را بین دو جنگ جهانی و بعد از آن به اسرائیل بر خود هموار کردم بلکه حتی وقتی خود صاحب خانواده شدم پسرانم را وارد گروههای مبارز در این سرزمین نمودم. بیم آن دارم که اگر به تفصیل در این باره بنویسم حمل بر خودنمایی شود. این است که اصل بحث را با این آغاز می‌کنم که اصولاً چه شد که من صیونیست شدم و اینهمه علاقه و دل‌بستگی به ایجاد کشور اسرائیل پیدا کردم.

ریشه علاقه شدیدم را به خاک اسرائیل باید در سالهای کودکی ام که در اوائل قرن بیستم بود جستجو کنم. در آن زمان نمیدانستم که چرا خانه پدری ام در انتهای کوچه‌های تاریک و پیچ و خم و دار و سرپوشیده و کم ارتفاع واقع بود. بعدها برایم روشن شد که اینگونه خانه‌ها در برابر حملات یاجیان و اوباشی که هر از چند گاه به محله تهران هجوم می‌آوردند و به قتل و غارت می‌پرداختند امن تر بود. حیاط این خانه دارای پنج اطاق و دو باغچه کوچک بود و در وسطش حوض

چهارگوشی قرار داشت. هنوز منظره گل‌های زرد و سرخ و طاووسی را که در باغچه‌ها می‌روئیدند پیش روی دارم. تابستانها رختخوابهایمان را روی پشت بام پهن میکردیم و چند ساعتی را در خواب آرام فرو می‌رفتیم. بر رویهم زندگی اجتماعی ما در محله مصیبت بار بود و فقر و ناداری مردم و عدم بهداشت، رنج و درد دشمنان کوردل ما را دوچندان میکرد. و این تنها تهران نبود که اسرائیل هایش زندگی بسیار سختی را می‌گذراندند. روزی نبود که از تجاوزات و کشتارهای مردم متعصب نسبت به یهودیان شهرستانها خبری نرسد و ما را در غم و ترس فرو نبرد.

خارج شدن از محله کاری مخاطره آمیز بود. خوب به یاد دارم که دو مرد دوره گرد به نامهای آقابابا و مردخای را که هر دو به کمک مادر بزرگم ازدواج کرده و صاحب فرزند شده بودند، هر کدام را جداگانه به طمع آنکه چند تومان سرمایه آنها را بدزدند بطرز فجیعی کشته بودند و اجسادشان را پنهان کرده بودند. با این همه با وجود تمام بدبختی‌های ناشی از فقر مادی و دشمنی با اسرائیلیها و شیوع امراض واگیر و مصائب دیگر آنچه بمانیر و میداد و امیدوارمان نگه میداشت رسوم مذهبی بود که اجرای آنها هر فلاکتی را از نظر ما دور میداشت. اعیاد مذهبی برای کودکان شوق و شادی کودکانه‌ای می‌آورد.

شب‌ات که می‌آمد روز آسایش و سرور و نزدیک شدن به خدا را بهمراه می‌آورد. اصلاً این روز با دیگر روزهای هفته به کلی تفاوت داشت. حال و هوای دیگری داشت. صبح جمعه به حمام می‌رفتیم و طرف عصر ناخن‌هایمان را می‌گرفتیم و لباس شب‌اتی می‌پوشیدیم. اول شب به کنیسا می‌رفتیم و در حال ایستاده به طرف هخال، لخدودی می‌خواندیم و مثل دامادی که به پیشواز عروس برود به پیشواز شب‌ات می‌رفتیم. به خانه که می‌رسیدیم میدیدیم که خانمها هم لباسهای زیبای شب‌اتی خود را پوشیده‌اند و سفره رنگین را با مخلفات برای براخای گوناگون آماده کرده‌اند. مرد خانه با خواندن «اشت حئیل می‌مصا» از زن خانه تمجید و تحلیل میکرد و بعد از آنکه براخای شراب ایستاده گنجه میشد غذاهای خوشبو و خوش مزه شب‌ات را سر سفره می‌آوردند.

در روزهای شب‌ات هیچ کاری انجام نمیدادیم. حتی سر یک پاکت را هم باز

نمی‌کردیم. صبح شنبه به کنیسا می‌رفتیم و تا نزدیک ظهر به خواندن تفیلا و تورا مشغول بودیم. اغلب در این روز، شبات عروسی یک تازه داماد به مراسم مذهبی جلوه خاصی می‌بخشید. خازان کنیسا که مردی خوش آواز بود شیرا می‌خواند و بین جماعت نقل و شیرینی تقسیم میشد و زنها با شادی و هلپله کیل می‌کشیدند. بچه‌ها حس میکردند خانواده بزرگتری دارند که قوی‌تر از خانواده‌های کوچک معمولی است. مراسم شبات با خواندن مینحا و عربیت به پایان میرسید.

### جشن‌های شادی آور دیگر

اما این تنها شبات نبود که به ما نیرو و دلگرمی میداد. جشن‌های مذهبی دیگر هم ما را شاد و خوشحال میکرد. دو بار در سال هنگام موعده سوکا و موعده پسخ بچه‌ها لباسهای تازه به تن میکردند و خود را در عالمی دیگر می‌یافتند. من هیچگاه مراسم روزهای درگذشت «ربی مئیر» و «ربی شیمعون بریوحای» را که هر سال با تشریفات خاصی برگزار میشد فراموش نمی‌کنم. هر دو روز مصادف با ایام بهار بود. بوی عطرها با بوی غذاهای خوشمزه که در خانه می‌پختند بهم می‌آمیخت. عموماً در این ایام پلو شوید با باقلای پوست‌کنده می‌پختند. اعتقاد عمومی آن بود که این دو ربای خواسته بودند که در سالروز یادبود آنها مردم شاد باشند و شب را دور هم به خوشی بگذرانند. بهمین سبب در شب سال ربی مئیر یا ربی شیمعون خانواده‌های اسرائیل برای سلامتی بچه‌هایشان و یا بخاطر کسب موفقیت در زمینه‌ای مهمانانی را دعوت میکردند و چند ملا را به خانه می‌آوردند تا شیرا بخوانند و بهمراه مطرب و موسیقی تا نیمه شب به شور و شادی می‌پرداختند. در روز شاوو عوت که اسرائیلهای ایران به آن موعده گل می‌گویند و روز عطای تورا به قوم اسرائیل است نیز وجد و شادی بسیار داشتیم. در این روز خانمها حلوا می‌پختند و در کنیساها جشن دسته جمعی میکردند.

### نهم آور روز عزای ملی

در کنار روزهای خوب و خوش روز سوگواری ملی هم داشتیم و آن روز نهم

آو بود. در این روز دو بار، یک مرتبه در سال ۵۷۶ ق.م. بوسیله کلدانیان و یک بار در سال ۷۰ میلادی بدست رومیان معبد مقدس در آتش سقوط کرد و یهودیان به اسارت در آمدند. البته یهودیان ایران چون بعد از اسارت بابل در ایران ماندگار شدند از اسارت دوّم و انهدام معبد بدست تیتوس سردار رومی کمتر یاد میکردند. در شب نهم آو که هوا هم بسیار گرم میشد همه به کنیساها که فرشهای آنها را برچیده بودند میرفتند و به روی زمین می نشستند و شالیح صیبور کتاب مرثی یرمیا را میخواند: «چگونه شهری که پُر از مخلوق بود جدا و تنها شده است. چگونه آن قومی که در میان امت‌ها بزرگ بود اینک همچون بیوه زنی غمگین نشسته است. چگونه آنکه ملکه کشورها بود اینک خراجگذار گردیده است. شبانگاه زار زار گریه سر میدهد و رخسار او از اشکهایش پوشیده میشود...» حاضران این عبارات را که با نوای تأثر آوری خوانده میشد گوش میدادند و به سختی می‌گریستند. در روز نهم آب اسرائیلهام گوشت نمی‌خوردند زیرا میگفتند در روزی که خون اجدادشان ریخته شده نباید خون ریخته شود.

یکی از نکات بسیار جالبی که از نظر جامعه‌شناسی یهودیان در سطح دنیا جای مطالعه گسترده‌ای را دارد نفوذ رسوم جمعیت‌های اکثریت در مراسم ما یهودیان است. مثلاً در ایام کودکی شاهد بودم که در روز نهم آو به تقلید از عمل مسلمانان که در روزهای تاسوعا و عاشورا به یاد تشنگی امام حسین و کودکانش در صحرائ کربلا به مردم آب میدادند، اغلب یهودیها بچه‌های خود را با کوزه و مشربۀ آب به بیرون از خانه می‌فرستادند تا تشنگان را سیراب کنند.

چهل شب به کیپور مانده مردم مؤمن برای سلیحوت به کنیسا می‌رفتند. سی روز بعد از آن ماه تیشری بود که روز اوّل آن عید روش هشانا است. در گذشته اوّل سال عبری اوّل ماه نیمان بود ولی بعدها به مناسبت آنکه ماه تیشری جشن زارعین برای تجدید سال زراعتی بود اوّل تیشری آغاز سال نو تعیین گردید. گر چه این ایام نیز باید روزهای شادی و نشاط و جشن و خوشی باشد اما در اینجا نیز به اقتباس از جامعه مسلمانان که برای شهادت حسین عزاداری میکردند یهودیان ایران به این عنوان که مصادف با ایامی میشود که ابراهیم خواسته اسحق را قربانی کند به‌گریه و

زاری می پرداختند. و عجب آنکه گریه زاری آنها برای قربانی ای بود که انجام نشده بود! دو روز روش هشانا در کنیسا می گذشت.

## روزه بزرگ

مهم ترین روز مذهبی ما روز کیپور بود. تعنیت این روز عموماً ۲۶ ساعت طول می کشید و با مراسم خاصی برگزار می گردید. طبعاً جوانها از سن سیزده سالگی به بعد باید تعنیت می گرفتند، یعنی زمانی که به مرحله بر میتصوا میرسیدند. ولی یهودیان ایرانی که همیشه در پی آن بودند که در محله محدود جدا افتاده خود میتصواهای بیشتری انجام دهند شاید که از آن مهلکه نجات یابند بچه ها را از هفت هشت سالگی مجبور می کردند تعنیت بگیرند. من اولین بار در هشت سالگی روزه کیپور را تا آخر شب گرفتم و چون بعد از ظهرش حالم سخت بهم خورد جلو بینی ام سیب و به گرفتند تا حالم خوب شود. رسم بود که در شب کیپور بعد از خوردن غذا و از تعنیت در آمدن، کوچکترها به خانه بزرگترها میرفتند و «تعنیت و تشوبای شما قبول باشد» می گفتند. دامادها به خانه پدر زن میرفتند و جوانها برای نامزدهایشان کیپوری می بردند.

در شب کیپور مرد خانه به حیاط میرفت تا پایه های سوکا را که می بایست تا چهار روز دیگر بر پا شود آماده کند. موعد سوکا چون در ایامی برگزار میشد که همه نوع میوه وجود داشت صفای بخصوصی بهمراه می آورد و عموماً آنرا جشن میوه بندان می گفتند.

میوه هایی که به سقف سوکا می آویختند، پرده های نقده دوزی، یا با نقش و نگارهای گلابتون که دورادورش بود و قالی های تمیز و قشنگی که بر کف آن می انداختند آنقدر برای ما دلپذیر بود که نمی خواستیم لحظه ای از زیر سوکا بیرون بیائیم. بخاطر دارم که در یکی از سالهای کودکی من، در یک شب شبات باد تندی وزید. پرده ها آتش گرفت، سوکا فرو ریخت. ما جان سالم بدر بردیم و چون تورا سیدور زیر سوکا هم سالم ماند این واقعه معجزه آمیز برایمان شادمانی تازه ای آورد. در آنشب من از یهودیت درس تازه ای گرفتم. ریختن آب بر آتش در شب

شبات به من آموخت که مذهب برای زندگی است و نه زندگی از بهر مذهب. بهر تقدیر آن مسرت و سعادت را که ما در زیر سوکا حس می‌کردیم شاه در قصر گلستانش حس نمی‌کرد.

به طور کلی یهودیان ایران، مگر در مواردی نادر، از علت برگزاری جشن حنوکا ناآگاه بودند. این جشن که به مناسبت پیروزی متتیا کوهن و پسرانش بر اشغالگران یونانی برگزار میشد اسرائیلهای محله آنرا فقط بخاطر میتصوای روشن کردن چراغ حنوکا عزیزش میداشتند. چراغهای حنوکا هم معمولاً با روغن و فتیله در ظروف کوچک گلین یا فلزی شبیه به فنجان روشن می‌شد و جلای مخصوصی به خانه می‌بخشید. مادر من عمه‌ای داشت به نام «سارا» که پیر بود و اولاد هم نداشت و به همین سبب از شوهرش جدا شده بود. او در بالاخانه منزل ما اقامت داشت. به یاد دارم که در ایام حنوکا «سارا» شبها به من آجیل و شیرینی میداد تا هر شب به اطاق او بروم و موقعی که او شمعها را روشن میکرد من که کودکی خردسال بودم براها بخوانم.

ایلانوت هم از برای ما بچه‌ها از اعیادی بود که از آن لذت می‌بردیم بخصوص از این جهت که پدر و مادرها به کودکان انواع میوه‌های خشک و آجیل میدادند. در روز ۱۱ آدار تعینت پوریم می‌گرفتیم و در شب سیزدهم مغیلای استر را می‌خواندند. تمام جمعیت محله سعی میکردند براخای مغیلا را بشنوند و آمین بگویند. اینست که همه به کنیساها هجوم می‌بردند. یهودیان ایران از آنروی که پوریم با گذشته آنها بستگی داشت این جشن را بسیار سنگین و با شکوه می‌گرفتند. زنها حلوا و انواع نانهای شیرینی و کلوچه تهیه میکردند. بچه‌ها از پدرها عیدی می‌گرفتند و با بازیهای که به ما یاد میدادند می‌گفتند بایست سرهامان را بشکنیم.

### پسح، بزرگترین عید

اسرائیلهای ایران عید پسح را موعده نیشان می‌گفتند که برای ما بزرگترین عید بود. از چند هفته قبل از فرا رسیدن موعده نیشان مردها و زنها هر کدام به نوبه خود برای فراهم آوردن مقدمات این عید آماده می‌شدند. بیشتر کارها به عهده زنان بود.

لباسهای تازه باید از مدتی قبل حاضر میشد. زنان جامه‌های ترمه‌دوزی داشتند که عموماً بطور ارث به آنها رسیده بود. شستن پسته و بادام و فندق، پهن کردن و خشک کردن آنها در هوای بهاری و بعد بو دادن آنها روی ساجهایی که بر اجاقها داغ میشد برای کودکان تماشایی بود. اطاقها را از نو رنگ میزدند. قالیها را برای شستشو و تمیز کردن به بیرون می‌بردند، ظروف مسی را چنان سفید می‌کردند که مثل نقره می‌شد. زیر دیگهایی که در طول سال در اثر سوخت ذغال و هیزم، سیاه شده بود چنان سائیده میشد که انگار تازه آنها را خریده‌اند. در روز هاقالا کردن ظروف فعالیتها بیشتر میشد و زن و مرد و بچه‌ها همه در انجام مراسم با هم شرکت می‌کردند. آب در دیگها می‌جوشید و ظرفها یکی یکی با احتیاط در آب داغ فرو میرفت و این کار برای هر ظرف سه بار تکرار می‌شد. تمام حمامی‌ها خصوصاً نان و تکه‌های آن از اطاقها دور میشد و بجای آن مصاهای نازک گردی که دست پخت بود به خانه آورده میشد. زندگی نو میشد و غمها فراموش میشد. خدا میداند شب موعده نیشان که میرسید چه شادی و هیجانی داشتیم. همه چیز برای ما عوض میشد. مادر بزرگم فرش خیلی قشنگ ظریفی داشت که آنرا فقط در عید پسخ در اطاقش پهن میکرد. بعدها شنیدم که این فرش آنتیک از موزه استانبول سر در آورده است. مراسم آن ایام خیلی جدی انجام میشد. روز دوم موعده کوچکترها از بزرگترها دیدن میکردند و روز هفتم موعده بزرگترها از کوچکترها بازدید میکردند. دید و بازدیدها نیز در تمام ایام موعده ادامه داشت و پذیرائی‌ها با آجیل و میوه و خرما و خشکبار و گاهی مشروب انجام میگرفت. فردای آخرین روز موعده، یهودیهای ایران به پیروی از مسلمانان که سیزده بدر داشتند، به باغ میرفتند. انجمن اسرائیلهای باغ با صفائی را کرایه میکرد و هر فردی ده شاهی میداد و وارد باغ میشد. در این باغ که عموماً باغ معینه بود آب فراوانی در جویهای آن روان بود. هر خانواده زیر سایه درختها قالیچه یا گلیمی پهن میکرد و دور یک سفره کنار هم می‌نشستند. گاه بساط سماور و منقل کباب هم روبراه بود و از هر گوشه صدای ساز و آواز بلند بود. دخترهای جوان خود را می‌آراستند و در انتظار خواستگار بودند. جالب آنکه اغلب وصلت‌ها از همانروز شروع میشد. غروب که میشد خانواده‌ها به

خانه‌ها باز می‌گشتند.

این درست که ما اسرائیلهای ایران در گالوت بسر می‌بردیم و ناراحتی‌های بسیار و فقر کشنده‌ای داشتیم و حتی کسانی از ما قربانی مظالم متعصبین میشدیم ولی بخاطر اعیاد متعدد و سنت‌های شادی آفرین و استراحت و لذت روزهای شنبه از سعادت دنیوی سهمی بزرگ نصیب ما می‌گردید. اما مردم مسلمان ایران با داشتن حکومت و دولت و اقتداری که بخواب ما هم نمی‌آمد نه فقط از نعمت‌های مذهبی ما محروم بودند بلکه به واسطهٔ مقررات و رسوم خاص خود در تمام مدت سال خصوصاً در ماههای محرم و صفر عزادار بودند و با سینه زنی و زنجیر زنی و قمه زنی روزگار می‌گذراندند. حتی شبهای جمعه و شبهای عروسی‌شان که قاعدتاً باید به شور و شادی می‌پرداختند روضه خوان به خانه می‌آوردند و در عزای شهیدان گریه سر می‌دادند.

### شبهای الياهو هناوی

یکی از خاطرات جالب ایام کودکی من دربارهٔ شبهای یک شنبه است. در این شب که به نام «شب الياهو هناوی» معروف بود و باصطلاح امروزیها باید «شنبه شب» خوانده شود بزرگان فامیل در اتاق مادر بزرگم جمع میشدند. شبات به پایان رسیده بود و فردایش همه باید به سرکار می‌رفتند. شام اغلب حاضری بود. من از مادر بزرگم مرحومه صنوبر در خاطراتم گفته‌ام و از تکرار اینکه او چه زن بی‌همتائی بود و چه خصوصیات عالی داشت در اینجا خودداری میکنم.

اجتماع شبهای یک شنبه در اتاق مادر بزرگم خاطراتی فراموش نشدنی برای من باقی گذاشته است. در این شب دیگر سخن از سرور و نشاط جشن‌های مذهبی در میان نبود. بلکه با واقعیات زندگی اجتماعی ما یهودیان محله و امیدها و آرزوهایمان که ما را زنده نگه می‌داشت سر و کار داشت. ابتدا حاضران از رویدادهائی که در طول هفته گذشته بر اسرائیلهای پایتخت و شهرستانها گذشته بود یاد می‌کردند. همه اتفاقات تأثرآور و حاکی از تجاوزات بیرحمانه نسبت به یهودیان بود. خبرها همه دور قتل و جرح و چپاول و غارت همکیشان ما دور میزد. وقتی بزرگان متوجه



میشدند که ما کودکان از اینگونه اخبار دلتنگ و ناراحت شده‌ایم به ما دلداری میدادند و می‌گفتند که ماشیح می‌آید و تمام اسرائلهای دنیا را نجات میدهد و ما همه به سرزمین اجدادیمان اسرائیل می‌رویم. وقتی می‌پرسیدیم کی می‌آید جواب میدادند «ماشیح دم دروازه است» گفتن «معلوم نیست» را گناه می‌دانستند.

آنوقت برای تقویت روحیه حاضران، افراد بزرگ خانواده شروع به خواندن قطعاتی از کتب انبیاء میکردند. پدرم که زبان عبری را خوب بلد بود، آنچه را به این زبان می‌خواند به زبان فارسی برای همه ترجمه میکرد و من در همان عالم کودکی از زبان پدر، ندهای امیدبخش انبیاء را می‌شنیدم و دنیای فردا را به شکلی دیگر میدیدم. می‌دیدم که تک تک ما یهودیان، به عنوان نمایندگان ماشیح پای به میدان گذاشته‌ایم و برای نجات اسرائیل، سرزمین اجدادیمان، پیکار می‌کنیم. پدر می‌خواند و سر از صفحه کتاب بر می‌داشت و آنچه را به عبری خوانده بود ترجمه می‌کرد و من در عالم دیگری فرو می‌رفتم که سرشار از پیروزی و آزادی و امید و آسایش و آرامش بود. هنوز صدای پدر در گوشم طنین انداز است: «به آنها که می‌ترسند بگوئید: قوی شوید. ترس به دل راه ندهید. خدا پشت و پناه شما است.» (یشعیاء ۴: ۳۵)، «ترس. من که ادونای هستم با توام. همه شما را از شرق و غرب به دور هم جمع خواهم کرد» (یشعیاء ۴۳: ۵). «من با توام. دلت نلرزد. شجاع باش. حمایت می‌کنم ترا. تقویت می‌کنم ترا و عدالت را برایت برقرار می‌کنم. همه آنهاست که ترا اذیت و آزار کرده‌اند خجل و رسوا خواهند شد» (یشعیاء ۱۲ - ۱۱: ۴۱). در یکی از این شبها یکی از بچه‌ها گفت که اگر ما هم مثل گوئیم‌ها شاه داشتیم اینقدر بدبختی نمی‌کشیدیم. یکی از حاضران کتب انبیاء را باز کرد و چنین خواند: «خداوند پادشاه اسرائیل است» (یشعیاء ۶: ۴۴). من گفتم وقتی خداوند پادشاه ما باشد و ماشیح را هم برای نجات ما بفرستد پس همه ما اسرائلها باید در یروشلیم کنار هم باشیم. یکی دیگر از حاضران خواندن کتاب را ادامه داد: «بعضی از جاهای دور می‌آیند. بعضی از شمال و بعضی از مغرب. ای آسمان، ای زمین، ای کوهها آواز بخوانید و شادی کنید زیرا که خداوند بر مظلومان ترحم میکند. صیون می‌گوید ادونای مرا فراموش کرده و ترک گفته است مرا. مگر میشود که مادری

طفل شیرخواره خود را فراموش کند و بر او ترحم ننماید.» (یشعیا ۱۵-۱۳:۴۹) من این را که شنیدم گفتم: «مادر بزرگ میگوید از تهران تا یروشلیم چندین ماه بین راه بوده. پس چطور ممکنست همه اسرائیلهای از چهار طرف دنیا دور هم جمع شوند؟» پدر گفت: «انبیاء می‌گویند حتی اگر با بالهای سیم‌خ‌هم شده اسرائیلهای به یروشلیم خواهند رفت.» آنموقع به ذهن هیچکس از ما خطور نمی‌کرد که تا چند دهه بعد از آن ممکنست هواپیماهای مسافربری در دنیا مردم را از این طرف دنیا به طرف دیگر ببرند.

پیر مجلس برای آنکه کودکان و نوجوانان را به فردا دلگرم‌تر کند گفت: «بچه‌ها! فکر نکنید که این فقر و بدبختی و بیماری و فلاکتی که ما امروز با آن سر و کار داریم تا به ابد دنبال خواهد شد. خداوند به ما ترحم می‌آورد و گناهان گذشته ما را می‌بخشد. خدا را چه دیده‌اید؟ در نسل شما شاید آن روز موعود برسد و شما این سعادت را داشته باشید که کشور مستقل اسرائیل را ببینید و آزادانه به آنجا سفر کنید و از کشور اجدادی ما مملکتی را به وجود بیاورید که برای بشریت سرمشق قدرت و تمدن باشد. فراموش نکنید که انبیاء ما می‌فرمایند: شریعت از صیون و کلام خداوند از یروشلیم صادر خواهد شد (یشعیا ۲:۳).»

### بذر صیونیسیم در ذهن من

اینک که به قریب هشتاد سال پیش فکر میکنم و خاطرات آن ایام را از نظر می‌گذرانم می‌بینم که ریشه‌علاقه شدید من به جنبش صیونیسیم و کشور اسرائیل پیوندی استوار با همانروزها دارد. وقتی به عقل رسیدم و توانستم عبری بخوانم و بفهمم، مطالعه تورا و کتب انبیاء بخصوص کتابهای یحزقل و یشعیا اثری عمیق بر دل من بخشید و مرا بیشتر به سوی عشق به یروشلیم سوق داد. در آن زمان که حدود ۱۹۰۵ بود هنوز مشروطیت ایران پای نگرفته بود و خیلی شدیدتر از دوران رضاشاه ایرانیان مذهبی و متعصب یهودیان را نجس میدانستند. شاه و دولت در مقابل آخوندها و عمال آنان هیچگونه قدرتی نداشتند و هر آخوندی که هوس معروفیت و شرکت در چپاولگری به سرش می‌زد فتوائی علیه یهودیان صادر

می‌کرد و از «سهم آخوند» نفع می‌برد. کسب و کار یهودیان خیلی محدود بود. فقر بیداد میکرد و در نتیجه فقدان ابتدائی‌ترین اصول بهداشتی، مرگ خرمین هستی افراد یهودی را درو میکرد. معمولاً خانواده‌ها برای نجات عزیزان خود از امراض مرگبار به نذر و نیاز متوسل می‌شدند و یا آنکه برای تندرستی مریض خود «یشیائی» می‌گرفتند. یعنی با حضور یک یا چند ملا از سر شب تا سپیده صبح تورا و تهیلیم می‌خواندند و دعا می‌کردند.

شنیدن مظالم و تجاوزاتی که مسلمانان بر جامعه ما وارد می‌آوردند و مشاهده فقر و فلاکت جامعه‌ای که در محله سر چال عملاً محبوس بود از یک طرف و آشنائی با نویدهای انبیاء و اشعاری که واژه‌های مقدس صیون و یروشلیم در آنها تکرار میشد از طرف دیگر در افکار و روحیه من اثری عمیق به جای گذارد. آنچه مرا به روز نجات و رجعت به صیون و تجدید روزگاران پر افتخار دوران داود و سلیمان بیشتر برمی‌انگیخت مشاهده اعمال عجیب غریبی بود که در سالهای کودکی و نوجوانی روحم را سخت می‌آزرد. از جمله آنکه می‌دیدم در ایام عزاداری مردان کفن می‌پوشیدند و قمه بر سر خود می‌زدند و خون از سر و صورت آنها جاری می‌شد و ما را به تعجب وامی‌داشت که ارتباط اینگونه اعمال با آزادیخواهی امامان و بزرگان اسلام چیست. پدر بزرگ مرا یک آخوند خدانشناس به نام سید ریحان‌الله به کشتن داد. در یکروز برفی که او سرما خورده بود و برای خرید نان از خانه بیرون رفته بود آن سید صدایش زد و گفت: «آهای جهود لا کتاب بیا این برفهای خانه مرا پاک کن بینم» و هر چه او گفته بود مریض است و پول برف پاک کن‌ها را می‌دهد آن آخوند شرور نپذیرفته بود. پدر بزرگ برگشت و سینه پهلو کرد و چند روز بعد در سن چهل سالگی درگذشت. این صحنه‌ها، این رویدادهای تلخ مرا از زندگی در چنین محیطی نکبت بار فراری می‌داد و آرزویم را برای بازگشت به صیون قوت می‌بخشید. من در محیطی بزرگ شدم که هم زور و اجحاف و بی‌عدالتی در آن غوغا میکرد و هم آنکه دائم از ماشیح و یروشلیم و صیون سخن بود.

افتتاح مدرسه آلیانس روزنه تازه‌ای را به روی من گشود. پیش از آن یهودیان

تهران فقط تلمود تورا داشتند که در کنیساها تدریس میشد. برنامه درس آلیانس هر چند تحصیل تورا و آموزش عبری را در بر داشت ولی جنبه تبلیغات مذهبی نداشت. برنامه ۷ کلاسه آن فشرده برنامه ۱۲ کلاس دبیرستانهای فعلی بود و در آن تدریس تاریخ یهود، شاگردان را با ارزش واقعی مذهب و تاریخ اجدادی شان آشنا می کرد. در ۱۴ سالگی آلیانس را به پایان رساندم و برای تحصیل در رشته دندان پزشکی به پاریس رفتم. در سال ۱۹۱۳ در حالی که جوانترین دانشجو بودم درجه دکتری گرفتم.

### آتش عشق به صیون

در مدت اقامت در پاریس آتش عشق به صیون در وجودم شعله ورتر شد چرا که در مقایسه زندگی ساکنان محله تهران و یهودیان پاریس یک وجه مشترک قوی می دیدم و آن اینکه شعار «آزادی، برادری و برابری» نسبت به یهودیان یک شعار توخالی بود و آزادیها و برابریها در عمل فقط شامل حال اکثریت مسیحی میگردید. نفرت از یهودی در اینکشور بصورت دیگری خودنمایی میکرد. در این شهر با محصلین یهودی آشنائی پیدا کردم و از طریق آنها از جرائد یهودی و بخصوص از جنبش نوین صیونیسیم سیاسی اطلاع یافتم. مطالعه کتاب «دولت یهود» تفودور هرترصل مرا وارد دنیای دیگری کرد. هرترصل که خود شاهد زورگوئی و بی عدالتی دولت و ملت فرانسه در مورد «درینوس» افسر یهودی فرانسوی بود راه حل مسئله بغرنج امنیت و آسایش یهودیان را در داشتن یک دولت و کشور مستقل یهودی میدانست.

هرترصل معتقد بود که چون ملت ایسرائل دارای تاریخ و تمدن خاصی است اگر مسیر طبیعی خود را طی نکند در برخورد با فرهنگهای ملل دیگر با دشواریهای متعدد روبرو میشود و تا زمانی که از خودکشور جدائی نداشته باشد این دشواریها ادامه خواهد یافت. ملت بدون وطن، بدون دردسر نمی تواند بود. هرترصل برای رسیدن به هدف خود کنگره ای در شهر بازل سوئیس بر پا داشت و نهضت وی «صیونیسیم» نام گرفت. با آنکه بعد از کشتارهای هیتلر حقیقت نظریه هرترصل به

اثبات رسید، با این وجود عده‌ای که خود را خیلی مؤمن و مذهبی میدانند و هر اتفاقی که در دنیا برای بشر می‌افتد آنرا در اثر اراده‌ی الهی میدانند استقلال اسرائیل را قبول ندارند و در انتظار ظهور ماشیح نشسته‌اند. آنها در نظر ندارند ایجاد معجزه آسای دولت یهود نیز ناشی از اراده‌ی الهی است و ظهور ماشیح به معنای آزادی یهودیان و نجات آنها از مظالم جوامع اکثریت است.

در بازگشت به تهران بار دیگر شاهد همان جامعه‌ی عقب افتاده، اذیت دیده و بی‌خبر از دنیا شدم که به خاطر ناآگاهی‌اش از تاریخ و تمدن قوم یهود و اصول اساسی یهودیت به شکلی باور ناکردنی رو به سوی ادیان بهائی و مسیحی و اسلام می‌برد. هیچگونه فعالیتی وجود نداشت. نماینده غیر فعال در دارالشورای ملی جنبه ظاهری داشت و نفرت از یهودیان به قوت خود باقی بود. سال ۱۹۱۷ برای ما یهودیان سالی نوید بخش بود. در این سال اعلامیه بالفور حرکت تازه‌ای در میان اسرائیلهای ایران بوجود آورد. مرحوم سلیمان کوهن صدق انجمن زبان عبری را بوجود آورد و عزیزالله نعیم که از دوستان من بود و در این انجمن عضویت داشت مرا تشویق به همکاری با آن نمود.

از آن پس فعالیت من به عنوان یک صیونیست ایرانی بطور جدی آغاز گردید. نخستین اقدامم که پیشنهاد آن مورد قبول همکاران قرار گرفت تغییر نام انجمن زبان، به انجمن صیونیست بود. اندکی بعد موفق شدیم با انجمن مرکزی صیونیست که در آن موقع در کوپنهاگ بود و بعد از جنگ به لندن منتقل گردید ارتباط برقرار نمائیم. من از همان ایام جوانی اعتقاد راسخ یافته‌ام که هم جوامع یهودی مانند جامعه‌ای که در ایران میزیست باید از نقش یهودیت در تمدن دنیا مطلع گردد و هم آنکه سایر ملل باید با ارزشهای واقعی موسویت و یهودیت پی ببرند. مردم دنیا نمیدانند که سهم خدمات قوم یهود در رشته‌های گوناگون در رفع عقب ماندگی ملتها تا چه حد بزرگ و پر اهمیت بوده است. حتی امروز که سالها از استقلال اسرائیل میگذرد آنتی سمیتیسم و نئونازیسم ریشه کن نشده‌اند و بدتر از آن جوانان ما در هر گوشه دنیا به طرف اختلاط میروند. در چنین موقعیتی به دنبال آزادی کشور اسرائیل شناختن یهودیت مسئله بسیار دقیق و مهمی است که خودی و بیگانه

باید از آن آگاه گردند.

بهر حال، تشکیلاتی که بعد از جنگ بین‌الملل اول در ایران بنا نهادیم زیر نام «انجمن صیونست» به سرعت رو به رشد و گسترش نهاد و در شهرهای ایران دارای ۱۸ شعبه شد و باکنگره جهانی که هر دو سال یکبار تشکیل می‌گردید ارتباط برقرار نمود. کودتای رضاخان در سال ۱۹۲۱ فصل جدیدی از زندگی یهودیان ایران گشود. شاه جدید که از مبارزان جدی آخوندبازی و بلبشوی حاکمان مذهبی بود با شرایطی که پیش آورد میدان را برای نفس کشیدن اقلیت‌های مذهبی از جمله یهودیان فراهم آورد. با اینهمه وجود دیکتاتوری رضاشاه یکی از بزرگترین عللی بود که موجب گردید «انجمن صیونست» رو به خاموشی بگذارد زیرا که بر حسب امر ملوکانه اصولاً تشکیل هر گونه انجمن و گروه و دسته و حزبی به کلی قدغن شد و استبداد نظامی جای استبداد آخوندی را گرفت. البته عواملی دیگر هم که منجر به تعطیل شدن انجمن صیونست گردید در کار بود. از جمله اختلافات داخلی بین یهودیان ایران بر سر نمایندگی لتمان و حثیم، مهاجرت کوهن صدق به یروشلیم، مسافرت نعیم به پاریس و افسر شدن من که هر گونه فعالیت سیاسی و اجتماعی را برایم ممنوع می‌ساخت.

### توجه به صیونسم بین‌المللی

صیونسم ایران خاموش شده بود ولی صیونسم جهانی به سرعت رو به پیشرفت بود. من برای آنکه بطور دائم با فعالیتهای این جنبش آشنائی خود را حفظ کنم روزنامه‌های صیونیستی را آبونه شدم و روزانه از اخبار مربوط آگاه بودم. غذای روحی من ایمان من به ملت اسرائیل و پیروزی نهضت صیونسم در تشکیل کشور اسرائیل بود. تحصیل و مطالعه‌ام درباره تاریخ یهودیان دنیا به ویژه کتابی که از «ربی گرائتز آلمانی» خواندم مرا نه در سطح ملی بلکه در سطح بین‌المللی با مصائب یهودیان عمیقاً آشنا کرده بود.

در سال ۱۹۲۲ که به حکم رضاشاه افسر شدم با حقوق سروانی مسئول بخش دندانپزشکی ارتش گردیدم. متأسفانه رئیس بهداری، هادی آتابای که مردی بیسواد

و متعصب بود با من بنای ضد یهودی را گذارد. شانزده سال تمام او جلو ترقی مرا گرفت و سعی کرد که مرا مسلمان کند که داستانش را قبلاً نوشته‌ام. بعد از شانزده سال زجر در ارتش ایران، ضمن آنکه دندانپزشک و ویژه رضاشاه هم بودم، وقتی از بهداری ارتش رهائی یافتم خود را یک صیونیست جدی تر و پر شور تر یافتم.

توجه شدید به صیونیسم و سرزمین اجدادی مرا علاقمند به مهاجرت و اقامت در خاک اسرائیل نمود. در آن ایام این کشور به نام «فلسطین» در دست حکومت انگلستان بود. در سال ۱۹۲۹، یعنی ده سال قبل از آنکه جنگ جهانی دوم شروع شود به خاک مقدس سفر کردم و چون در این فکر بودم که روزی بتوانم برای همیشه در این خاک زندگی کنم نزدیک پتخ تیقوا زمین خریدم و قصد داشتم برای تأمین مخارجم آنجا را تبدیل به باغ پرتقال کنم. اما موفق به درختکاری زمین نشدم. مدتی در اسرائیل ماندم و سپس برای شرکت در شانزدهمین کنگره صیونیست عازم زوریخ شدم. در همانسال اعراب علیه یهودیان حبرون دست به کشتار زدند و خون چهل اسرائیلی را به زمین ریختند. انگلیسیان که اینک بخاطر منافع خودشان و بهره برداری از منابع نفت به نفع اعراب عمل میکردند اعلامیه بالفور را به ورق پاره‌ای تبدیل کرده بودند و مرتب برای یهودیان ایجاد دردسر می‌کردند.

به ایران باز گشتم اما مسافرت‌های پی در پی‌ام به اسرائیل از سال ۱۹۳۳ ادامه یافت. می‌کوشیدم با احتیاط تمام فامیل خود را در اسرائیل مستقر کنم. در آن ایام هیچ خانواده‌ای که وضع مالی‌اش خوب بود قصد مهاجرت به اسرائیل نمی‌کرد. شاید هم حق داشتند. چون اصولاً هنوز کشوری به نام «اسرائیل» تجدید حیات نیافته بود. در سال ۱۹۳۳ با خانم و بچه‌ها به اسرائیل سفر کردیم و من زمین دیگری برای ساختن خانه در خیابان بن یهودا خریدم. پسر بزرگم «صیون» را در مدرسه شبانه‌روزی گذاشتم و مابقی افراد خانواده به ایران برگشتیم. سفر به سرزمین مقدس و بازگشت از آن جا در آن سالها کاری ساده نبود. از تل‌آویو به دمشق میرفتم و از آنجا از راه صحرا به بغداد و از بغداد به خانتین و کرمانشاه و همدان و قزوین و تهران. من این راه زمینی خسته‌کننده و خطرناک را بیش از بیست بار طی

کرده‌ام. در مسافرت‌های بعدی دو پسر دیگرم «سینا» و «ابنر» را برای ادامه تحصیل در تل‌آویو گذاشتم.

ریشه دلبستگی به صیونیسیم و اسرائیل چنان عمیقانه در روح من نفوذ یافته بود که آنهمه ناراحتی‌های مسافرت به تل‌آویو و یروشلیم را از جان و دل می‌پذیرفتم. موری بودم که مرتب از دیوار بالا میرفتم و به پائین می‌غلتیدم اما برای رسیدن به نقطه‌ای که مقصود و مقصد و مرادم بود دست بر نمی‌داشتم. بعد از استقلال اسرائیل، از این‌روی نتوانستم در این کشور به طور دائم مقیم شوم که حزب کارگر که حکومت را در دست داشت سیاست‌هایی در پیش گرفت که گرچه به نفع اکثریت مهاجران تمام میشد اما برای کسانی که هم طبقه من بودند وضع را دشوار میکرد. مثلاً به علت کنترل کرایه خانه‌ها، کرایه‌ای که می‌گرفتم حتی مخارج تحصیل کوچکترین فرزندم «کرمیل» را هم تأمین نمی‌کرد. شاید به همین سبب بود که طبقه مرفه علاقه‌ای به مهاجرت نشان نمیدادند. سرمایه‌گذاران نیز گرفتار مالیات‌های سنگین میشدند. بهر حال من دندانپزشکی را بعد از ۲۵ سال کار چون برایم خسته‌کننده شده بود بکلی کنار گذاشته بودم و ناگزیر بودم برای حمایت خانواده‌ام مخارج آنها را به طریقی در ایران تأمین نمایم.

باز هم از اسرائیل دل نمی‌کندم. پس از ملاقاتی که با بن‌گوریون داشتم و او خواسته بود که برای ساختن یک هتل در یروشلیم اقدام کنم، بعد از آنکه به کمک فرزندانم در امر ایجاد کارخانه تولید دارو موفقیت‌هایی نصیب گردید زمینی را که در سال ۱۹۶۷ در این شهر خریداری کرده بودیم اقدام به ساختن هتل نمودیم. سرانجام در سال ۱۹۸۱ هتل افتتاح گردید اما در اثر توقیف دارائی ما در ایران در پرداخت اقساط ماهانه آن که قرض بزرگی را در بر می‌گرفت دچار اشکال شدیم. در طی دوران زندگی با کسانی از یهودیان ایرانی برخورد داشتم که علاقه مرا به خاک اسرائیل ناشی از عقاید متعصبانه دانسته‌اند و مرا متهم به یک آدم مذهبی که با موهومات سر و کار دارد کرده‌اند. من مذهبم را دوست دارم و به اصول آن سخت اعتقاد دارم اما نه بطور عامیانه، بلکه به عنوان یک صیونیست که تاریخ یهود را چه در زادگاهش و چه در دنیا مطالعه کرده است و میداند آنچنانکه هر متصل



گفت یهودیان تا زمانی که بصورت اقلیتهای پراکنده زندگی می‌کنند از گزند یهودی آزاری جامعه اکثریت چه شدید و چه آرام در امان نیستند. من بزرگترین وظیفه ملی و مذهبی هر فرد یهودی را صیونست بودن او میدانم. صیونستی که نه فقط خواسته و آرزوی ترقی اسرائیل باشد بلکه عملاً برای این ترقی بکوشد ولو آنکه در این کوشش همیشه توفیق رفیق او نباشد. در سه سال گذشته که بعد از انقلاب از ایران خارج شده‌ام قریب نیمی از ایام را در اسرائیل بسر برده‌ام و نیمی دیگر را نزد خویشان و نزدیکان و عزیزان در لس آنجلس. به امید آنروز که همه یهودیان در سرزمین اجدادی خود زندگی کنند.

## سخن آخر

اینک که تنها در اطاقم پشت میز نشسته‌ام و خاطراتم را به پایان میرسانم بیش از هشتاد و سه سال از عمرم میگذرد. بخاطر لرزش شدید دستهایم قدرت نوشتن ندارم. بناچار از یک ماشین تحریر فارسی قدیمی که آنرا جزء مایملکم از ایران آورده‌ام استفاده می‌کنم. ماشین نویسی را نیز بدرستی نمیدانم و با دو انگشت لرزان تایپ میکنم. خاطراتم را به عنوان حلقه‌ای که زندگی من را با زندگی فرزندان و نوه‌هایم پیوند دهد روی کاغذ می‌آورم.

قصد پند و اندرز ندارم اما دلم میخواهد همه جوانها متوجه یک نکته مهم در زندگی من بشوند. دیدید که زندگی من مثل زندگی هر انسان دیگر چقدر فراز و نشیب داشت و چه مراحل گوناگونی را پشت سر گذاشتم. هیچ زندگی را نمی‌توانید بیابید که فقط در یک جاده مستقیم پیش برود و یا اینکه تنها رو به صعود و یا فقط رو به سقوط داشته باشد. زندگی هر کس مثل یک نمودار آماری بالا و پائین بسیار دارد. من از محله سر چال تهران در پرتو عشق و علاقه و کوشش و تکاپویم بجاهائی رسیدم که برایم افتخار آمیز بود اما هیچگاه بقول معروف خود را گم نکردم و موفقیت برایم غرور و دوری از مردم بیار نیاورد. برعکس همیشه مایل بودم بی آنکه قصد ریاست و رهبری داشته باشم به جامعه‌ام خدمت کنم و بهمین خاطر است که بزرگترین افتخاری را که خداوند نصیبم کرد تألیف «تاریخ یهود

ایران» میدانم که در سه جلد انتشار یافت و نه تنها توفان انقلاب بلکه هیچ توفان کوبنده دیگری قادر نیست آنرا محو و نابود کند.

من در این خاطرات سعی کردم که کمتر از مصائب و دردها و دردها حرف بزنم. اما همانطور که گفتم زندگی همیشه خوب و خوش و بی دردسر نیست. درد و بدبختی هم بهمراه دارد. من در مدت عمرم بیش از آنچه باید با بیماری و مرض روبرو بودم. در طفولیت سرخک و مخملک و دیفتری گرفتم. بعد مبتلا به کسالت ریوی برونشیت شدم. در دوره نامزدی به بیماری خطرناک حصه دچار گردیدم. بعد مالاریا بسراغم آمد که شانزده سال تمام دست از سرم بر نداشت. حتی در بیست سال اخیر با بیماریهای سخت دیگر دست و پنجه نرم کرده‌ام. چشم راستم آب مروارید آورد و احتیاج به عمل پیدا کرد. بعد چشم چپ دچار همین بیماری شد. در سال ۱۹۷۵ متوجه شدم که طرف چپ گردنم غده‌ای که مدتی بود پیدا شده بود دارد سرعت بزرگ میشود. با «کرمل» برای معاینه و معالجه به تل آویو رفتیم. معلوم شد که «تومور بدخیم» است که البته «کرمل» نگذاشت من بفهمم. در تمام این مراحل فرزندان دیگرم مرا مواظبت میکردند و از شهری به شهر دیگر می‌بردند. به دنبال چند عمل، دکتر معالج با کوبالت شروع به کار کرد. سی و پنج جلسه کوبالت می‌توانست مرا خرد کند و اعصابم را داغان کند.

غرض، قصد ذکر مصیبت ندارم. روبرو شدن با بدبختی یک واقعیت است. این خود از خصوصیات هر زندگی است. جدا از بیماریهایی که قسمتی از آنرا در بالا برشمردم من بارها در زندگی شغلی شکست خوردم و بارها با هیولای بدبختی روبرو شدم. اما از میدان در نرفتم. فقط از یک بدبختی باید در هراس بود و آن خو گرفتن و عادت کردن و پذیرفتن بدبختیهای زندگی است. و این سخن آخرین من است که از شما می‌خواهم آنرا آویزه گوش خود قرار دهید: شکست و بدبختی مهم نیست، عادت شکست و بدبختی است که مصیبت آور است.

پایان